

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: پیش‌گفتار

اسکات اندرسون

روایتی که در ادامه می‌خوانید تابستان گذشته در [نیویورک تایمز](#) منتشر شده است. این گزارش حاصل ۱۸ ماه کار تحقیقی است، و ماجرای فاجعه‌ای را بازگو می‌کند که «دنیای عرب»، این دنیای ازهم‌گسیخته، از زمان حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ متحمل شده است، حمله‌ای که به ظهور داعش یا «دولت اسلامی» و بحران جهان‌گیر پناهجویان ختم شد. دامنه‌ی جغرافیایی این فاجعه بسیار گسترده است و علل آن پرشمار، اما پیامدهای آن – جنگ و آشوب در سراسر منطقه – برای همه‌ی ما آشنا است. نویسنده‌ی این روایت، اسکات اندرسون، و عکاس آن، پائولو پلگرین، سال‌های زیادی است که اخبار و تحولات خاورمیانه را پوشش می‌دهند. گزارش آن‌ها روایتی تکان‌دهنده از نحوه‌ی شکل‌گیری و بروز این فاجعه از دید شش شخصیت در مصر، لیبی، سوریه، عراق، و کردستان عراق است. «آسو» در هفته‌های آینده این روایت را، در چندین قسمت، منتشر می‌کند. متن کامل این روایت در ادامه به شکل کتاب الکترونیکی منتشر می‌شود و به رایگان در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

پیش‌گفتار

دکتر آذر میرخان، پیش از آن که راهی شمال عراق شود، لباس‌های مدل غربی‌اش را عوض کرد و لباس سنتی مبارزان پیش‌مرگه‌ی کرد را پوشید. به علاوه، به فکرش رسید که یک چاقوی رزمی، یک دوربین مخصوص تک‌تیراندازها، و یک هفت‌تیر کالیبر ۴۵ آماده‌ی شلیک با خودش بردارد. یک تفنگ تهاجمی ام - ۴ هم روی صندلی عقب و دم دست‌اش گذاشته بود. شانه بالا انداخت و گفت: «منطقه‌ی ناامنی است.»

۲۵ ماه مه ۲۰۱۵ بود و مقصد ما جایی که آذر را به عظیم‌ترین اندوه مبتلا کرده بود، اندوهی که هنوز گریبان او را گرفته بود. سال قبل، افراد مسلح داعش منطقه‌ای را با کشتار اهالی آن در شمال عراق جدا کرده و متصرف شدند: ارتش عراق را که نفرات بسیار بیشتری داشت نیست و نابود کرده، و سپس حملات خود را متوجه کرده‌ها کردند. آذر به درستی پیش‌بینی کرده بود که کشتارگران داعش به کدام نقطه حمله خواهند کرد، می‌دانست که ده‌ها هزار غیرنظامی بی‌پناه سر راه‌شان قرار دارند، اما نتوانسته بود هیچ‌کس را متقاعد کند که به هشدارهای او گوش کند. از سر استیصال، ماشین‌اش را پر از اسلحه کرد و به سرعت سمت آن محل به راه افتاد، اما در جاده به هر جا که می‌رسید می‌دید که چند ساعتی دیر رسیده است. می‌گفت: «روشن بود، مثل روز روشن بود، اما هیچ‌کس نمی‌خواست گوش کند.»

آن روز، به همان نقطه‌ای بر می‌گشتیم که مبارزان افسانه‌ای کرد در شمال عراق شکست خورده و ناچار به فرار شده بودند، جایی که دکتر آذر میرخان نتوانسته مانع از وقوع فاجعه‌ی عظیمی در آن‌جا شود - و جایی که، در ماه‌های مدید آینده، باید همچنان در آن‌جا با داعش نبرد می‌کرد.

آذر متخصص اورولوژی است، اما این پزشک ۴۱ ساله شکل و شمایل یک شکارچی را به خود گرفته: محتاطانه و پاورچین راه می‌رود تا مبادا اندک صدایی تولید کند؛ و وقت حرف زدن سرش را کمی پایین می‌برد و چشم‌های‌اش را تنگ می‌کند و خیره می‌شود، انگار که دارد از مگسک تفنگی نگاه می‌کند و نشانه می‌رود.

آذر یکی از شش نفری است که زندگی‌شان در این صفحات روایت می‌شود. این شش نفر از مناطق مختلف، شهرهای مختلف، طایفه‌های مختلف، و خانواده‌های مختلف اند اما، همچون میلیون‌ها نفر دیگر که در خاورمیانه زندگی می‌کنند یا اهل خاورمیانه اند، همه تجربه‌ی مشترکی دارند که تا اعماق وجود آن‌ها ریشه دوانده است. آشوب‌هایی که در سال ۲۰۰۳ با حمله‌ی آمریکا به عراق به راه افتاد، و با مجموعه‌ای از انقلاب‌ها و قیام‌ها تشدید شد که در غرب با عنوان «بهار عربی» شناخته می‌شوند: زندگی این شش نفر با این حوادث برای همیشه دگرگون شد. و حالا، باید با یغماگری‌های داعش، حملات تروریستی، و دولت‌های ناکارآمد سرکنند.

برای هریک از این شش نفر، این آشوب‌ها در قالب حادثه‌ای مشخص و بی‌سابقه تبلور یافت. برای آذر میرخان، آن حادثه در جاده‌ی سنجار رخ داد، وقتی به چشم خود دید آن بلایی که بیش از همه نگران‌اش کرده بود نازل شده است. برای لیلیا سویف در مصر، آن حادثه وقتی رخ داد که مرد جوانی از سیل خروشان معترضان جدا شد تا او را در آغوش بگیرد، و لیلیا آن لحظه فهمید که انقلاب پیروز خواهد شد. برای مجدی منقوش در لیبی، آن حادثه لحظه‌ای رخ داد که در برهوت گام بر می‌داشت، و سرخوش از یک مسرت ناگهانی، برای اولین بار در زندگی‌اش احساس آزادی کرد. برای خلود زیدی در عراق، آن حادثه وقتی اتفاق افتاد که کلمات ناگواری از یک دوست سابق شنید، و عاقبت دریافت که هرچه به آن دل بسته بوده و برای‌اش تلاش کرده بر باد رفته است. برای مجد ابراهیم در سوریه، آن حادثه هنگامی بود که بازجویی تلفن همراه او را واری می‌کرد تا پی ببرد از چه کسی «دستور» می‌گیرد، و حس می‌کرد که لحظه‌ی اعدام‌اش نزدیک است. برای وقاص حسن در عراق، مرد جوانی که علاقه‌ی چندانی به سیاست یا مذهب نداشت، آن حادثه وقتی اتفاق افتاد که مردان مسلح داعش گذارشان به روستای او افتاد و به او پیشنهادی دادند.

این برهه‌ها در عین حال که با هم تفاوت آشکار دارند، همه برای این شش نفر به یک اندازه نماینده‌ی یک گذار اند، گذر به جایی که بازگشت از آن ابداً ممکن نیست. البته، چنین تحولاتی - که در زندگی میلیون‌ها نفر دیگر هم اتفاق افتادند - موطن این افراد، خاورمیانه‌ی بزرگ و، در ادامه‌ی ناگزیرشان، تمام دنیا را نیز دگرگون می‌کنند.

تاریخ هرگز به شکل قابل پیش‌بینی پیش نمی‌رود. تاریخ همیشه محصول جریانات و حوادث ظاهراً تصادفی است، که اهمیت‌شان را تنها بعد از وقوع‌شان می‌شود معین کرد - یا، چنان که بیشتر دیده می‌شود، مورد تشکیک قرار داد.

با این حال، حتی با توجه به سرشت پیش‌بینی‌ناپذیر تاریخ، دشوار می‌توان تصور کرد که حادثه‌ای که برانگیزاننده‌ی «بهار عربی» شمرده شد از آن‌چه بوده می‌توانست نامحتمل‌تر باشد: خودسوزی و خودکشی یک میوه‌فروش فقیر تونس در اعتراض به بدرفتاری مأموران دولت. محمد بوعزیزی در ۴ ژانویه ۲۰۱۱ به دلیل صدمات ناشی از خودسوزی درگذشت، و معترضانی که ابتدا برای درخواست اصلاحات اقتصادی به خیابان‌ها ریخته بودند خواهان استعفای زین‌العابدین بی‌علی شدند، رئیس‌جمهور پر قدرت کشور که ۲۳ سال بر سر کار بود. در روزهای آینده، وسعت و شدت این تظاهرات و اعتراضات افزایش یافت - و آنگاه از مرزهای تونس فراتر رفت. در پایان ژانویه، اعتراضات ضدحکومتی در الجزایر، مصر، عمان، و اردن به وقوع پیوسته بود. و این تازه اول راه بود. در نوامبر همان سال، ده ماه بعد از مرگ بوعزیزی، چهار دیکتاتور خاورمیانه که مدت‌ها در مصدر قدرت بودند سرنگون شده بودند، و چندین حکومت دیگر زیر فشار ناگهانی به بازآرایی ساختار خود روی آورده یا وعده‌ی اصلاحات داده بودند، و راه‌پیمایی‌های ضدحکومتی - بعضاً صلح‌آمیز و بعضاً خشونت‌بار - همچون کمانی دنیای عرب را، از موریتانی تا بحرین، در نور دیده بود.

تا دهه‌ها پیش از این رخدادها، دنیای عرب در سکون و رکود شدیدی به سر می‌برد. معمر قذافی در لیبی با ۴۲ سال حکمرانی رکورددار دیکتاتوری در خاورمیانه بود، اما در دیگر نقاط خاورمیانه هم وضعیت تفاوت چندانی نداشت؛ در سال ۲۰۱۱، هر شهروند مصری که کم‌تر از ۴۱ سال داشت - یعنی تقریباً ۷۵ درصد جمعیت کشور - فقط دو رئیس‌دولت را به عمر خود دیده بودند، در حالی که شهروندان سوریه همس‌شان همه‌ی عمر خود را زیر سلطه‌ی خاندان اسد، پدر و پسر، سپری کرده بودند. به موازات این سکون سیاسی، در بسیاری از کشورهای عربی، اکثر اهرم‌های قدرت اقتصادی در دست تعداد محدودی از افراد یا خانواده‌های سطح بالا بود؛ برای هرکس دیگر، تقریباً تنها راه امرار معاش دست و پا کردن شغلی در نهادها و ادارات دولتی بود که به شکل باورنکردنی تکثیر شده بودند و خود اغلب تجسم آشناسالاری و فساد اقتصادی بودند. پول کلانی به کشورهای نفت‌خیز و کم‌جمعیتی مانند لیبی و کویت سرازیر می‌شد که می‌توانست به ایجاد رفاه اقتصادی تدریجی کمک کند؛ با این حال، چنین وضعیتی در کشورهای پرجمعیت‌تر اما دارای ذخایر کمتر مانند مصر و سوریه وجود نداشت، و فقر و بی‌کاری در آن‌ها معضلاتی حاد و (با توجه به رشد شدید و مستمر جمعیت در منطقه) در حال وخیم‌تر شدن بودند.

یکی از برجسته‌ترین و مخرب‌ترین ویژگی‌های دنیای عرب البته «فرهنگ نارضایتی» بود، فرهنگی که اساساً بیش از آن‌که خواسته‌های خود مردم باشد آن چیزهایی بود که مردم نمی‌خواهند و از آن ناخشنود اند. مردم ضدصهیونیست، غرب‌ستیز، و ضدامپریالیست بودند. در دوره‌ای به درازای چندین نسل، دیکتاتورهای منطقه مهارت خود در معطوف کردن ناخشنودی مردم به سمت این «دشمنان» خارجی و دور کردن اذهان آن‌ها از بی‌کفایتی حاکمان در اداره‌ی امور کشور را به نمایش گذاشته بودند. با «بهار عربی» اما ناگهان این سناریوی قدیمی کارآیی خود را از دست داد. در عوض، اهالی خاورمیانه، برای نخستین بار در چنان ابعاد عظیمی، خشم خود را متوجه رژیم‌های خود کردند.

و بعد مسیر تحولات به شکل هولناکی به خطا رفت. در تابستان ۲۰۱۲، دو ملت از ملت‌های «آزادشده» - لیبی و یمن - به سمت هرج و مرج و فرقه‌گرایی می‌رفتند، و در همین حال مبارزه با حکومت بشار اسد در سوریه به جنگ داخلی ناگواری تنزل یافته بود. تابستان سال بعد در مصر، اولین دولتی که با انتخابات دموکراتیک به قدرت رسیده بوده به دست ارتش سرنگون شد: با کودتایی مورد تشویق بسیاری از همان کنشگران جوانی که دو سال قبل به سودای دموکراسی به خیابان‌ها ریخته بودند. تنها نقطه‌ی واقعاً درخشان در کشورهایی که «بهار عربی» را از سر گذراندند همان‌جایی بود که این بهار با آن شروع شد: تونس؛ اما حتی در آن‌جا هم حملات تروریستی و سیاست‌مداران پرعداوت به منزله‌ی تهدید دائمی برای حکومت نوپا و متزلزل کشور بودند. در بجنوبه‌ی این بحران، بقایای دستگاه قدیمی اسامه بن لادن، یعنی «القاعده»، بستر تازه‌ای برای نشو و نما یافت، جنگ را دوباره در عراق به راه انداخت، و سپس بذر نهال ناگوارتر و خون‌بارتری را افشانند: «دولت اسلامی»، یا داعش.

چرا وضعیت به این شکل پیش رفت؟ چرا جنبشی که در آغاز آن چنان نویدبخش بود به این شکل وحشتناک به بی‌راهه رفت؟

سرشت ناهمگن «بهار عربی» ارائه‌ی یک پاسخ تمام و کمال به این پرسش را دشوار می‌کند. بعضی از کشورهای عربی اساساً دگرگون شدند، در حالی که بعضی از همسایگان‌شان تقریباً اصلاً تحت تأثیر این تحول قرار نگرفتند. بعضی از کشورهای بحران‌زده نسبتاً ثروتمند بودند (لیبی)، و بعضی دیگر به شکل ویرانگری بی‌بضاعت (یمن). بعضی کشورها با دیکتاتوری‌های نسبتاً ملایم‌شان (تونس) به همراه بعضی از بی‌رحم‌ترین دیکتاتوری‌های منطقه (سوریه) به آشوب کشیده شدند. همین حد از اختلاف سیاسی و اقتصادی را می‌شود بین کشورهایی که ثبات خود را حفظ کرده بودند دید.

با این حال، الگویی در این میان شکل گرفت، که به شکل بارزی به چشم می‌آید. در حالی که اکثر ۲۲ کشوری که دنیای عرب را تشکیل می‌دهند تا حد زیادی تحت تأثیر «بهار عربی» قرار گرفتند، قالب حکومتی هر شش کشوری که عمیقاً از این تحول متأثر شدند - مصر، عراق، لیبی، سوریه، تونس، و یمن - جمهوری، و نه پادشاهی، بود. از این شش کشور، سه کشور چنان دچار فروپاشی و تجزیه شده‌اند که دشوار می‌شود تصور کرد روزی دوباره به عنوان ممالک متحد و کارآمد متشکل شوند: عراق، سوریه، و لیبی؛ هر سه عضو این فهرست مختصر کشورهای عربی اند که قوای امپریالیست غربی در اوایل قرن بیستم ایجاد کردند. در هر سه کشور، توجه اندکی به یکپارچگی ملی شد، و دسته‌بندی‌ها و اختلافات فرقه‌ای و قبیله‌ای از این هم کمتر مورد توجه قرار گرفت. قطعاً، همین اختلافات داخلی در بسیاری از دیگر جمهوری‌ها، و همین‌طور پادشاهی‌ها، ی منطقه دیده می‌شود، و با این حال این نکته انکارناشدنی به نظر می‌رسد که آن دو عاملی که هماهنگ با هم عمل کرده‌اند - فقدان حس غریزی «هویت ملی» به موازات وجود شیوه‌ی حکومتی که بنیان سنتی برای سازمان‌دهی جامعه را نابود کرده - عراق، سوریه، و لیبی را به ویژه در مقابل توفان تحولاتی که در گرفته بود آسیب‌پذیرتر می‌کرد.

در واقع، شش کشور پیش‌گفته، همه جز یکی، «کشورهای ساختگی» اند، و سرگذشت هر کدام از آن‌ها در ماجرای

گسترده‌تر شکل‌گیری آن‌ها ریشه دارد. این روند با خاتمه‌ی جنگ جهانی اول آغاز شد، وقتی دو عضو پیروز جناح متفقین، یعنی بریتانیا و فرانسه، سرزمین‌های امپراتوری شکست‌خورده‌ی عثمانی را به عنوان غنایم جنگی بین خود قسمت کردند. در منطقه‌ی میان‌رودان (بین‌النهرین)، بریتانیایی‌ها سه استان عمده‌تاً مستقل عثمانی را به هم ملحق کرده و نام «عراق» را بر آن گذاشتند. جنوبی‌ترین استان تحت تسلط اعراب شیعه بود، استان میانی تحت تسلط اعراب سنی، و شمالی‌ترین استان هم تحت تسلط کردهای غیرعرب بود. در غرب عراق، قدرت‌های اروپایی رویکرد مخالفی اتخاذ کرده، و سرزمین‌های وسیع «سوریه‌ی بزرگ» را به قطعات کوچک‌تر و قابل اداره‌تر تقسیم کردند. دولت عقبی و کوچک‌تر سوریه – اساساً همان کشوری که تا امروز وجود دارد – و مناطق ساحلی لبنان تحت کنترل فرانسه قرار گرفت، و بریتانیایی‌ها کنترل فلسطین و سرزمین‌های آن سوی رود اردن را به دست گرفتند – باریکه‌ای در جنوب سوریه که در نهایت به شکل دو کشور اسرائیل و اردن درآمد. ایتالیا، که کمی دیرتر وارد بازی شده بود، سه منطقه‌ی قدیمی در شمال آفریقا را که در سال ۱۹۱۲ از چنگ عثمانی‌ها در آورده بود، در سال ۱۹۳۴ به هم ملحق کرد و مستعمره‌ی لیبی را به وجود آورد.

قدرت‌های اروپایی برای حفظ سلطه‌ی خود بر این مناطق چندپاره همان رویکرد «تفرقه بینداز و حکومت کن» را در پیش گرفتند، سیاستی که در استعمار سرزمین‌های جنوب آفریقا بسیار به کارشان آمده بود. این سیاست شامل قدرت دادن به یک اقلیت قومی یا مذهبی برای اداره‌ی امور محلی می‌شد – با این اطمینان که آن اقلیت، از بیم این که در چنگ اکثریت محروم گرفتار شود، هرگز علیه سرپرستان خارجی خود نخواهد شورید.

با این حال، این فقط نمایان‌ترین سطح راهبرد «تفرقه بینداز و حکومت کن» اروپایی‌ها بود؛ در زیر سطح اختلافات فرقه‌ای و منطقه‌ای در این «ملت‌ها»، بافت‌های به شدت پیچیده‌ای از قبیله‌ها، طایفه‌ها، خاندان‌ها، و آرایش‌های اجتماعی کهنی قرار داشت که همچنان منبع اصلی این جمعیت‌ها برای تعریف هویت خود و هم‌پیمانی با یک‌دیگر به شمار می‌رفت. در رویکردی بسیار شبیه به رفتاری که ارتش ایالات متحد و مستعمره‌نشینان سفیدپوست در جریان تسخیر غرب آمریکا در مقابل قبایل سرخ‌پوست داشتند، بریتانیایی‌ها، فرانسوی‌ها، و ایتالیایی‌ها نیز مهارت خود را در شوراندن این گروه‌ها علیه یک‌دیگر، و بذل الطاف – سلاح و خوراک و مقرری – به یک گروه در ازای جنگیدن با گروه دیگر، به نمایش گذاشتند. تفاوت چشمگیری البته وجود داشت و آن این که، در غرب آمریکا، مستعمره‌نشینان مستقر شدند و نظام قبیله‌ای را اساساً از بین بردند. در دنیای عرب، اروپایی‌ها در نهایت این سرزمین‌ها را ترک کردند، اما شکاف‌های فرقه‌ای و قبیله‌ای که ایجاد کرده بودند همچنان برقرار ماند.

از این منظر، خودکشی محمد بوعزیزی در سال ۲۰۱۱ بیش از آن که تسهیل‌کننده‌ی «بهار عربی» به نظر برسد، همچون نقطه‌ی اوج تنش‌ها و تضادهایی جلوه می‌کند که از دیرباز در زیر سطح جوامع عربی به شدت در جریان بوده است. در واقع، در سرتاسر دنیای عرب، شهروندان به احتمال بسیار بیشتر، سرآغاز روند فروپاشی را حادثه‌ی دیگری می‌دانند، حادثه‌ای که هشت سال قبل از مرگ بوعزیزی رخ داده بود: حمله‌ی آمریکا به عراق. بسیاری حتی به لحظه‌ی مشخصی اشاره می‌کنند که تبلور این شورش و آشوب‌ها شد: بعدازظهر ۹ آوریل ۲۰۰۳، در میدان فردوس در

مرکز بغداد، که مجسمه‌ی مرتفع دیکتاتور عراق، صدام حسین، با سیم بکسل و به کمک یک جرثقیل زرهی ام ۸۸، پایین کشیده شد.

حالا آن لحظه را در دنیای عرب با ناخشنودی به خاطر می‌آورند - لحظه‌ای تجسم‌بخش آن که این تازه‌ترین مداخله‌ی غربی‌ها در منطقه واقعاً گریزناپذیر بوده - اما هنگام وقوع‌اش آن لحظه واکنش به شدت متفاوتی برانگیخت. آنچه سوری‌ها و لیبیایی‌ها و دیگر عرب‌ها به هم اندازه‌ی عراقی‌ها، و برای اولین بار در عمرشان، می‌دیدند این بود که چهره‌ای ظاهراً نازدودنی مثل صدام حسین را هم می‌توان کنار زد، می‌دیدند که رخوت سیاسی و اجتماعی که سرزمین‌های مشترک‌شان را مدت‌ها است در بر گرفته عملاً می‌تواند به پایان برسد. آن زمان هنوز این نکته چندان نمایان نشده بود که رهبران پر قدرت این کشورها عملاً نیروی عظیمی صرف بستن چشم و گوش ملت‌های خود کرده‌اند، و در غیاب آن‌ها گرایش‌های دیرینه‌ی قبیله‌گرایی و فرقه‌گرایی به اعمال نیروی مرکزگرای خاص خود رو می‌آورند. پنهان‌تر از آن نکته این پدیده بود که این گرایش‌ها چگونه آمریکا را هم به سمت خود کشیده و هم از خود دور می‌کنند، و به قدرت و حیثیت آن در منطقه چنان صدمه‌ای می‌زنند که شاید هرگز دوباره به وضع اول برنگردد.

دست کم، یک نفر بود که این پدیده را آشکارا می‌دید. در بخش عمده‌ی سال ۲۰۰۲، دولت بوش بستر حمله به عراق را با متهم کردن صدام حسین به تلاش برای تولید سلاح‌های کشتار انبوه و مرتبط کردن غیرمستقیم او به حملات ۱۱ سپتامبر آماده کرده بود. در اکتبر ۲۰۰۲، شش ماه قبل از حادثه‌ی میدان فردوس، من با معمر قذافی مصاحبه‌ی مفصلی کردم، و از او پرسیدم اگر حمله به عراق عملاً اتفاق بیفتد چه کسی از آن بهره خواهد برد. دیکتاتور لیبی عادت داشت قبل از جواب دادن به سؤالات من با ژست فکورانه تأمل کند، اما این بار بدون درنگ جواب داد. گفت: «بن لادن. تردیدی در این باره ندارم. و عراق می‌تواند صحنه‌ی بازی القاعده شود، چون حکومت صدام که سقوط کند، در عراق هرج و مرج می‌شود. اگر این اتفاق بیفتد، اقدام علیه آمریکایی‌ها حکم جهاد را پیدا می‌کند.»

من و پائولو پلگرین عکاس از آوریل ۲۰۱۵ راهی سلسله سفرهای مبسوطی به خاورمیانه شدیم. هم جداگانه و هم به عنوان یک تیم نویسنده - عکاس، مجموعه‌ای از مناظرات منطقه را در ۲۰ سال گذشته پوشش داده بودیم، و امیدوار بودیم در سلسله سفرهای تازه به درک گسترده‌تری از پدیده‌ی موسوم به «بهار عربی» و پیامدهای عموماً شوم آن برسیم. وضعیت در سال ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶ همچنان رو به وخامت بود، و برنامه‌ی سفر ما مبسوط‌تر شد: سفر به جزایر یونان که داغ خروج انبوه مهاجران از عراق و سوریه را به پیشانی خود داشتند، و سفر به خطوط مقدم جبهه در شمال عراق و مناطقی که نبرد با داعش به شدیدترین وجه خود به راه افتاده بود.

«سرزمین‌های ازهم‌گسیخته» داستان زندگی شش نفری است که، با رشته‌های بلندتر تاریخ در هم تنیده شده‌اند، و بنا است که پرده‌ای از دنیای عرب درگیر در شورش و قیام را نقش بزنند.

این روایت به پنج بخش اصلی تقسیم شده است که به شکل تقویمی سرگذشت شخصیت‌های اصلی را به تناوب ترسیم می‌کنند. «بخش اول»، علاوه بر معرفی تعدادی از این افراد، سه عامل تاریخی را به طور محوری مورد توجه قرار می‌دهد که برای درک بحران کنونی اهمیت اساسی دارند: بی‌ثباتی ذاتی در کشورهای ساختگی یا جعلی خاورمیانه؛ موقعیت متزلزلی که حکومت‌های عرب متحد آمریکا در آن گرفتار شده بودند، حکومت‌های ناگزیر به پیگیری سیاست‌هایی که به شدت مورد مخالفت مردم بودند؛ و درگیری آمریکایی‌ها در تقسیم عملی عراق در ۲۵ سال قبل، رخدادی که در آن دوره توجه چندانی به آن نشد - و از آن زمان هم به ندرت مورد توجه قرار گرفته - رخدادی که به تشکیک در نفس مشروعیت ایده‌ی «دولت - ملت مدرن عرب» یاری رساند. «بخش دوم» اساساً به حمله‌ی آمریکا به عراق اختصاص دارد، و این که چگونه این حمله زمینه را برای قیام‌های «بهار عربی» فراهم کرد. در «بخش سوم»، روایت شتاب می‌گیرد، و عواقب انفجارآمیز این قیام‌ها در کشورهای مصر، لیبی، و سوریه را دنبال می‌کنیم. با «بخش چهارم»، که ظهور داعش را روایت می‌کند، و «بخش پنجم»، که به خروج متعاقب و مهاجرت انبوه مردم از منطقه می‌پردازد، مستقیماً به حال حاضر و به عمق ناگوارترین نگرانی دنیا می‌رسیم.

این یک سرگذشت انسانی است، داستانی که قهرمانان خودش را دارد، و کورسوی امیدی هم در آن دیده می‌شود. اما آنچه در ادامه می‌آید، نهایتاً، یک هشدار ناگوار است. در حال حاضر، فاجعه و خشونت از مرزهای خاورمیانه سرریز کرده، نزدیک به یک میلیون سوری و عراقی برای فرار از نبردها در موطن‌شان سیل‌آسا روانه‌ی اروپا شده‌اند، و حملات تروریستی داکا، پاریس، و فراتر از آن را هدف قرار می‌دهند.

از یک نظر، بی‌راه نیست که بگوییم: بحران دنیای عرب در جنگ جهانی اول ریشه دارد، چرا که همانند آن جنگ، این نیز یک بحران منطقه‌ای است که به سرعت و به شکل گسترده - بدون دلیل و منطق واقعاً آشکاری - رخدادها در هر نقطه‌ی دنیا را تحت تأثیر قرار داده است.

برگردان: نیما پناهنده